سبک و لحن شعر مشفق

اوستا، مهرداد

سنت خوبی از گذشته هنوز در بین برخی از اهل قلم رایج است که در پیشانی آثار خود، نقد یکی از بزرگان را به‏چاپ می‏رسانند تا اولاً، روال نقدنویسی در جامعه فراموش نشود، ثانیاً خواننده، در همان اثر، پیش از مطالعه متن، با کم و کیف اثر و نیز پدیدآورنده آن آشنا شود.

یقیناً عمل به همین سنت مرضیه بوده است که استاد مشفق، نقد دو اثر خویش: «سرود زندگی» و «آئینه خیال» را به‏ترتیب به زنده‏یاد مهرداد اوستا و استاد محمود شاهرخی واگذاشته بود.

در صفحاتی که پیش‏رو دارید، نخست خلاصه نقد مرحوم مهرداد اوستا بر کتاب «سرود زندگی» را می‏خوانید و سپس، کوتاه شده، نقد استاد محمود شاهرخی بر کتاب «آئینه خیال» ازنظر گرامی‏تان خواهد گذشت.

نکته درخور ذکر این‏که، نقد مرحوم اوستا تاریخ مهرماه سال 1341 را برخود دارد و نقد استاد شاهرخی در سال 1372 نوشته شده است. در ادامه این دو نقد، به‏ترتیب سه اثر از: منوچهر آتشی، رضا اسماعیلی و محمدرضا عبدالملکیان را می‏خوانید: منوچهر آتشی در نوشتاری که در واپسین روزهای عمر خود نوشته، با یادی از گذشته، از چگونگی آشنایی‏اش با استاد سخن گفته و در ادامه، ویژگی‏های شعر و هنر استاد مشفق را به اختصار توضیح داده است.

رضا اسماعیلی در مقاله خود با عنوان «خلوت انس یاران مشفق»، به معرفی اثر ارزشمند استاد مشفق «خلوت انس» پرداخته است.

محمدرضا عبدالملکیان نیز ضمن مروری بر خاطرات و یادها، با اشاره به نحوه آشنایی‏اش با استاد مشفق، ویژگی‏های اخلاقی استاد را برشمرده است.

یکی از هزاران تفاوتی که روزگار ما، با روزگاران گذشته دارد، این است که:هر متاعی نارواتر، گفت وگو درباره‏اش افزون‏تر است، و آنکه بی‏هنرتر، نامبردارتر.و چنین باید؛ زیرا، در آنجا که هنر تجلی می‏کند، استغنا نیز وجود دارد، هنر بی‏نیاز می‏آورد.

بسوگند گفتن: که زر مغربی است

چه حاجت، محک خود بگوید که چیست

گوهر، اگر در دل سنگ باشد گوهر است،و سنگ اگر برسر نگین جای گیرد همان نا بگوهر خواهد بود. مرا بیم آن است که مباد، بزرگداشت تو، اگر چه بحق و بایسته، گمان‏ها را برانگیزد،که کالایش را، به تبلیغ نیاز افتاد، شگفتا، روزگارا، که گوهر را، باید نهان داشت که، اندیشه‏های «تبلیغ زده» آنرا،در شمار خاشاک نیاورند، چنان که همین درد باعث آمد، که گوینده‏ای سترگ، دهن کجی را، به حرف‏های گوهرنما، دیوان گرانقدر خود را «خاشاک» نام نهاد. و باور کرد، که این چنین است، زیرا، درهنرش نابسامانی «هنرمندان مشهور» نبود.

بگذار اکنون که خاک تیره را «بلندگوی تبلیغات» زرو گوهر می‏خواند، زر وگوهر را، خاشاک بخوانیم. آفرین را به جای نفرین، و هنر را به جای عیب بگذاریم، تا هنر را از بی‏هنری بشناسیم.

بی‏هیچ تردید، مشفق کاشانی، یکی از برگزیدگان شعر معاصر است که در لحن و سبک استادی مسلم است و این معنی هنگامی روشن می‏شود که با روحیه و طرز فکر او آشنا باشیم.

تعین روحی و فروتنی بزرگوارانه او بالاتر از احساس و شوریدگی‏اش قراردارد، و در این روزگار، که خودنمایی به وارستگی،به اظهار دوستی شدید، به تظاهر بحال و شوریدگی، طبیعت ثانی، برای «هنرمندان» است، او سخت تودار، و به ظاهر متکبر و دیر جوش است. روح او با هر تظاهری مخالف است، هیچ کس او را، چنانکه شیوه مجلس آرایان سبکبار است در مجلسی، در حال «جذبه» یا «گریه» و یا سرمستی ندیده است.

او، در اعمال روح خود می‏گرید، و ناله او درچهار دیواری دلش، به گوش می‏رسد، روح دریایی و آشفته او، درپرده‏ای از یک آرامش فاخر، نهان است، نه بر آیین قوادان و غرچگان خود فروش، که خود را هنرمند و شاعر می‏دانند.

مشفق اگر چه، روحی قابل انعطاف دارد، هیچ گاه خوش طبعی را، بذله گویی نمی‏کند، زیرا، کافر گونه،دنیای او خالی، و به پایان رسیده،و زندگی، یک نیشخند طبیعت است که هیچ لطف و صفایی ندارد با این همه، درسراپرده وجود او انسانی سخت بزرگوار آرمیده است که دلی به پهنای آسمان دارد، و او خود تماشاگری است، که از فراز قله‏ای با شکوه به سوی نشیبی، زندگی نام، می‏نگرد، زندگی یعنی هستی. در این صورت او سرداریست، که از گیرودار زندگی خسته گشته، اما شکست نخورده است.

دردی به اندازه و ظریف در وجود اوست، و در دوستی اندازه نگهدار است، با این که از درد و مردم رنج می‏برد، نه سودای پیغمبری درسر می‏پزد، و نه با سیاهی لشکر شدن، میانه‏ای دارد، به دیگر سخن، چون نمی‏خواهد فریب دهد، نمی‏گذارد که فریبش دهند.

روانی، در عالم عشق گرم سیر دارد، و دراین وادی عالمی دارد، آرام، و بی‏آشوب‏تر از جهان پر از هرج و مرج دیگران که در آنجا، فرمانروای خود کامه‏ای حکومت نمی‏کند.

احساس او کریم است و درپهنه عشق، شیدا و دیوانه وش نیست. با این که وزش اندک نسیمی، به کردار تازیانه تندبادهای وحشی، در روح او طوفانی برپا می‏کند، اما هیچ گاه این تلاطم دریایی و صخره کوب آرام و قرارش را بر هم نمی‏زند.

شعر او همانند احساس او، بی‏پیرایه، و بی‏پرواست، زیبایی در نظر اوبزرگترین موهبت زندگی است، خود را ستایشگر آن می‏خواهد، در هر چه تجلی کند: کرامت ذاتی مشفق را می‏توان در این نکته یافت: که شبی در انجمنی ادبی، جوانکی، به نام خود غزلی از مشفق را بخواند، همه دوستان مشفق، با غزل آشنایی داشتند، در نتیجه، خوش‏آمد را، فریاد اعتراض برخاست و تنها کسی که، جانب جوان شرم‏زده را گرفت مشفق بود.

چگونگی سخن او:

من، هیچ گاه مشفق را با دیگر غزلسرایان معاصر، از صدر مشروطیت، تاکنون، سزاوار مقایسه کردن نمی‏دانم، زیرا، استحکام عبارت، آهنگ کلام، رنگینی ترکیب و نوع اندیشه او در شعر، با دیگران سنجش ناپذیر است، در حالی که غزلسرایان دیگر را مردود و شیوه آنان را ناستوده نمی‏دانم، الا این که، وحدتی در احساس مشفق به چشم می‏خورد که او را، از همانندانش ممتاز می‏کند.

مشفق، از آن دسته هنرمندان است که اصالت هنریش، از بلندگوی تبلیغات، و برخی از رنگین نامه‏ها به دور و نیالوده مانده است.

من و مشفق از دیرباز، دانستیم که از بعضی انجمن‏های ادبی، و استادان بدآموز آنها، تا مجالس و هنرمندان به اصطلاح نوطراز، جوینده، طرفی برنخواهد بست.

این «هیاهوی برای هیچ» و راهنمایی‏های گمراه‏کننده، به جز این که استعدادها را تباه کند، هیچ سودی دربرنخواهد داشت، پس، پیش از این که پشیمانیمان بی‏ثمر افتد این نکته حاصل آمد، که دسته نخستین، به آیین‏تر سخن را، آن دانند که یکی از صنایع علم بدیع را بنماید، و دیگر هیچ حتی مهم نبود، که سخن و مفهوم آن کهن گشته است، بلکه مهم آن بود، که آنجا «ابرو» آمده است «پیوسته» را به «ایهام» بیاورند... تا در بیتی، هم «مراعات نظیر» و هم «ایهام» گنجانیده شده باشد.

این فضیلت نمایی‏ها، کار را بدانجا کشانید که، از «ذلکی» باور کردیم، که نیکوترین سخن، سخنی است، که خشم اینانرا برمی‏انگیزد، و چون این کار، به خودسری بیشتر از چاره کار می‏مانست، از آن درگذشتیم، و بدین اصل، که سخن اگرچه «هذیان» باشد، ازتکرار مضامین گذشتگان شرافتمندانه‏تر است. و یکسر «اماره» را مردود، دانستیم، زیرا:«هذیان» هرچه باشد باز، خودی و آشناست.

همین اندیشه، که یک واکنش درونی، و وازدگی فکری را می‏رسانید، بی‏آنکه خود بدانیم ، ما را، به نوطرازان، نزدیک ساخت، در حالی که حاضر نبودیم که قبول کنیم ما همان را خواهانیم که آنان می‏خواهند، و پس از آن که، دریافتیم، که بدین راه می‏پوییم، چندان دلگیر نگشتیم، زیرا: این راه، هرچه بود، نجیبانه‏تر، از روش نخستین می‏نمود، اما، مطلوب ما، از این شیوه به دست نمی‏آمد. هذیان و احساس، بسیار به یکدیگر نزدیکند، و باید گفت: این هر دو را مرزی مشترک است، و تعقل در هیچ یک وجود ندارد، احساس، با شیفتگی و بی‏خویشتنی، و هذیان، با نابسامانی حواس، همراه است.

به کار بستن این اصالت (احساس و احساس) در شعر بیرون ازهر قیدی و شرطی، به وجود آمدن لحنی خاص را باعث آمد، و مشفق را، موفقیت‏های شایانی، نصیب افتاد که در ذیل این دیباچه خواهد آمد.

در یکی ازمحافل ادب که گروهی، از هر دو گروه مخالف، مناظره در پیوسته بودند، چون، نوبت «اظهارنظر» و «افاده سخن» به من رسید، گفتم: آیا، این فریاد و فغان و دلسوزی، برای آن است که هنر فردوسی، سعدی ، خاقانی، حافظ و مولوی را در خطر می‏بینید؟ یا نه، سخن در اشعاری است که خود گفته‏اید؟ کدامیک؟ اگر، هنر استادان گذشته را می‏فرمایید، که جای نگرانی نیست، و نگرانی در نادانی شماست، و اگر، گفته خود را در نظر دارید بی‏هیچ تردید محکوم به زوال است.

هر خواننده‏ای ادیب، با مطالعه اشعار مشفق، به خوبی پی می‏برد، که او، در دیوان‏های استادان سخن، استقرایی پر دامنه دارد، و در سبک‏های سخن به آیین آنان، آگاهی وسیعی کسب کرده است، تا توانسته است، راهی، چنان که شایسته اوست در این میان برگزیند.

وی در نخستین روزگارانی که به سرودن شعر پرداخته است، با دانش‏های مربوط به آن ازعروض، بدیع، قافیه و جز اینها، آشنایی کاملی پیدا کرده است، به خلاف همه شاعران جوانی که ازاین علوم بی‏بهره‏اند، و دلیل به کار بستن مناسب‏تر عبارت. در پروردن بیان احساس، و نشان دادن مهارت کامل او در آوردن معانی دلپذیر، همین نکته است.

در شعرش «ضعف تالیف، تنافر، زوائد ونارسایی، یا وجود ندارد، و یا این که بسی نادر است. و این خود می‏رساند که مشفق حقی لایق تحسین بر هنر و ادب معاصر ثابت کرده است، او، در آفریدن اندیشه‏های نو، دارای لحنی بس دلکش و شیواست، و شعر او همانند رودخانه‏ای بر بستر اوزان و آهنگها، به سویی که دیده احساس، مقصدش را می‏بیند راه می‏سپرد، با این همه اگر کمال سخن آفرینی، در این حد، برای هر کس، بسنده باشد، برای مشفق نخواهد بود و پیروزی او، تا این سنگر، که گامی دیگر تا پیروزی نهایی است، شایسته نیست، بلکه، اگر، این دیوان عزیز، شاهراهی روشن و هموار باشد، منزل و مقصد نخواهد بود، با این که پیران قوم، و نام آوران شعر معاصر، که دیوان‏ها پرداخته‏اند، به نیمه‏های این راه باشکوه نیز نرسیده‏اند، زیرا، طبع مشفق، همچون سال او، جوان، و هنوز گلستان هنرش را جوش بهار است.

سبک

تا آنجا که من دریافته‏ام، شیوه او در غزل که از هر نوع دیگری از شعر، با آن بیشتر دلبستگی دارد، استادی و مهارتش را متجلی می‏نماید، و این سبک از نظر شکل ظاهری، راهی است بین بین، در عراقی و هندی، که در ترکیب بستن عبارات شیوا، به سعدی و در آوردن معانی رنگین و خیال نازک به شاعرانی چون صائب ماننده است، و در این حال به حافظ نزدیک می‏گردد.

برای نمودن بهتر، به چند نمونه‏ای، که به پیروی از استاد بزرگوار سخن سعدی سروده است، اشاره می‏نماییم.

سعدی

رفتیم اگر ملول شدی از نشست ما

فرمای خدمتی، که برآید ز دست ما

مشفق

زان می که داد ساقی مجلس به دست ما

بالا گرفت کار دل می‏پرست ما

از پا درآمدیم براه وفا، دریغ

یاران بی‏وفا، نگرفتند دست ما

با هر شکن که گشت بر خساره‏ام پدید

خطی نوشت چرخ ز راز شکست ما

سعدی

بخت بازآید از آن در که یکی چون تو در آید

روی زیبای تو دیدن در دولت بگشاید

مشفق

بدر آی از درم ای دوست که جانم ببر آید

باز از شوق رخت مرغ دلم پر بگشاید

زین سپس گلشن هستی دل شیدا نفریبد

دیگرم مستی این میکده خاطر نگشاید

سعدی

مرا وجود عزیز و یار محترمی

به هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی

مشفق

گذشت عمر و نشد شاد جان خسته دمی

غمی نرفته ز دل بر دلم نشست غمی

لحن

موسیقی الفاظ، بیرون از عروض، پیداکردن ترکیب‏های آهنگین، و احیانا، ساختن آنها، نخستین جلوه‏ای است که در اشعار مشفق به چشم می‏خورد، چنان که بی‏هیچ نغمه، می‏توان غزل او را، خواند، و مسحور موسیقی آن گشت.

بدیهی است که این آیین، و به کار بردن آن، که بعد از حافظ فراموش گشت، در بسیاری از ابیات شعر او، تنها موسیقی مورد نظر است، جدا از محتوی و مضمون، به اصطلاح «شعر خالص» یا دست کم، جنبشی به سوی این مطلوب.

آنچه، در شعر مشفق‏گیرا و دلپذیر است، صداقت به معنای شاعرانه کلام است، یعنی یک صداقت «آنی» که در «آن» دیگر، معتبر نیست.

هر بیت شعر او، بیان «حال» یا احساسی است، که در یک «حال» پیدا می‏شود و، در «حال» دیگر احساسی دیگر شکل می‏گیرد، در آنجا، که او شاعری کرده است، «توالی آنات» در شعرش، بیش از هر هنگامی، به چشم می‏خورد، و در اینجاست که مشفق، وحدتی در تعین شاعرانه خود دارد، که او را با دیگران نمی‏توان در یک طراز گذارد «حال» به معنای زمانی نامحدود، در شعر مشفق احساس می‏شود که با معانی دیگر آن، یعنی، از شورمی یا نشوه افیون، و

جز اینها، حاصل نیامده است،بلکه او خود از باده آن شوق، که از ژرفای احساسش برمی‏خیزد مست است.

بنابر آنچه گفته شد، این حال، بیان حالات ساختگی، و حاصل از عیاشی‏های شبانه «شب زنده‏داران شهوتران» نیست. نجابت و نیالودگی، در شعر او، جلوه همان «حال» است، نه دیگر چیزی که «روسپی پرستان» از برساخته‏های «روسپیانه» خود بما می‏نمایانند.

احساس لطیف، و درد ظریفی که بر بالای هر عبارتی از ابیات او پر می‏زند گیرایی شراب‏آسایی دارد که بی‏اختیار دل را در سینه به شور می‏افکند.

بهار آمد، بهار من نیامد

گل آمد، گلعذار من نیامد

چراغ لاله روشن شد بصحرا

چراغ شام تار من نیامد

و به نرمی نابردبارانه‏ای که دردی بس ملایم و ابدی را می‏نماید می‏گوید:

جهان را انتظار آمد بپایان

بپایان انتظار من نیامد

و این پرسش‏های درونی، که تنها می‏تواند کسی در تنهایی، خودش با خودش در میان بگذارد.

مرا، گفتند (گویند) یاران، زین سپس خاموش بنشینم؟

لب از گفتار بربندم؟ سراپا گوش بنشینم؟

این «یاران» کیستند؟ اگر از او بپرسید، پاسخی نخواهید یافت. زیرا، گوینده، آنانرا هیچوقت نشناخته است.

شاید خودش، پاسخی چنین دارد،

درین گلشن، که بلبل صد نوا با یک زبان دارد

چرا سوسن صفت باده زبان خاموش بنشینم؟

ء

پایان سخن را، برای نمودن غزل‏های شیوای مشفق، ابیاتی دست‏چین که هر یکی به دیوانی ارزد می‏آوریم.

گهی با عتابی دلم شاد کن

عتاب از تو ای دوست گاهی خوش است

ء

بپایت سر نهادم تا سروسامان من باشی

براهت جان فدا کردم مگر جانان من باشی

نگار من ز چه با من سخن نمی‏گوید

سخن ز مهر و محبت بمن نمی‏گوید

ء

و توان فراوان از این دست ابیاتی شیوا، زنده و شورانگیز، در غزل‏های او یافت.

برخی از آثار مشفق، همچون، آثار جاویدان استادان گذشته، همانند «دل روشن»، «سنگ حادثه»، «نقش آرزو»، «دشمن جان»، «داغ خونین»، «تابش خورشید»، «در دل شب‏ها»، «پیوند عمر»، می‏خندم و می‏گریم» و «دختر مهتاب» بی‏هیچ تردید، هر بیتشان «بیت‏الغزلی» است، که به گمان من، هیچ یک از غزلسرایان معاصر را، توانایی پاسخ به آنها نیست، و هر یک شاهکاری هستند بی‏پاسخ.

ء

قصاید

در قصیده نیز مشفق، شاعری چیره‏دست و شیرین‏کاراست، «نقش دیگر»، «بهار»، «سرغم سلامت»، «نوروز» و «مرغ اسیر» که از غرر قصاید اوست، شیوه انوری، عمعق، و کمال اسماعیل، در آنها به چشم می‏خورد، و از اینها گذشته قصایدی دارد که چندان چنگی بدل نمی‏زنند.

ء

بر رویهم، سخن مشفق، شرابی است مست‏کننده، که تلخی زندگی را بمفهوم فلسفی خود، در روزگار و محیط ما از آن می‏توان احساس کرد، مستی آن بی‏خبری نمی‏آورد، اما پندارهای هولناک آن را، در پرده‏ای، به ظرافت ابهامی که در دوردست‏هایش، بارقه‏ای امیدگونه، به چشم می‏خورد، همانند سپیده دروغین، که نباید فریفته‏اش گشت. به ما می‏نماید. نوای سخنش دل‏انگیز است، اما این موسیقی، سرگذشت دردهای زمان اوست، شعرش نوای چنگی است، که پرده هر پرده‏اش افسانه راه خونین می‏کند، ولی قصه لیلی و مجنون را، افسانه و افسون می‏داند.

به جز قصیده و غزل، مشفق را، قطعات دلپذیری است، همچون قطعه «در پرتو ماه»، که هر یک را دل‏انگیزی خاصی است، و برخی از قطعات او، که جنبه انسانی و اجتماعی دارد شاعر با همه چیره‏دستی که در پروردن آنها به کار برده است، از آنجا که، خودنمایی بیش از واقعیت ذهنی، در ساختن آنها احساس می‏شود، بدیگر سخنان او نمی‏رسند، من، هیچگاه نمی‏توانم به انسان دوستی هنرمندی که به معنای واقعی هنرمند است، بی‏تردید بنگرم، چگونه، می‏توانم به این تظاهر مشفق، که در حکم یک خیانت درونی است و نخست کس، که به آن معتقد نیست، گوینده است، با نظر خوش‏بینی نگاه کنم؟

پایان سخن را، فرض آمد، که از همسر گرامی او که علاوه بر بزرگواری و تقوی، همراهی صادق و وفادار، است نام برم، زیرا، این آثار شکوهمند، در سایه آسایش خیالی است، که این بانوی بزرگوار، برای شاعری چون مشفق به وجود آورده است.

شنیدم رهروی در سرزمینی

بلطفش گفت رند خوشه‏چینی

که ای سالک چه در انبانه داری

بیا، دامی بنه، گر دانه داری

بپاسخ گفت: آری دانه دارم

ولی سیمرغ میباید شکارم